

# از دیباچه سرگذشت اردشیر

در تاستان سال کنونی در قریه درکه شمیران شبی مرا خوابی  
شکرف پیش آمد و در آن خواب بالهام روحانی مامور جمع آوری و طبع  
و نشر کتاب ( سرگذشت اردشیر ) گردیدم .

شرح آن خواب روحانی را که با پیرایه های شاعرانه بنظم آورده  
و ضمیمه کتاب ساخته ام و تقریباً چهارصد بیت میشود اینک منقسم  
بدو قسمت ساخته قسمتی را در این شماره و قسمت دیگر را در شماره  
دیگر ارمغان خدمت ادباء و دانشمندان میدارم و در هر گونه سهو و لغزش  
بضاعت مزجیه عذر خواه خواهد بود .

## شب

سیه چرده شبی با خرمی یار	چو کیسوی عبیر انگیز دلدار
هوا با اعتدال انباز گشته	صفا با خرمی دمساز گشته
عروسان ستاره در عماری	عماری را شب اندر پرده داری
زمانه کرده زاختر مهره سازی	بنطع چرخ گرم مهره بازی
نسیم آهسته در گلزار پویان	نگاه آسا بروی خوب رویان
کشیده زلف سنبل را ایانی	مگیده عارض گلرا نهانی
سرود باد اندر بیشه و کوه	بیاد عیش داده کوه اندوه
نموده رودی از هر خار سنگی	زهر شاخ در خق کرده چنگی
زهر چنگی نوائی ساز کرده	زهر رودی سرود آغاز کرده
بر آن آوازه کیق خفته خاموش	ستاره چشم گردیده زمین گوش
فرمانده زدیدن چشم بینش	زگفتن گشته خاموش آفرینش

## کوه البرز

زرنج آسایش انشب برای من بود  
چو کان در کوهساران جای من بود

چوسیم رخ از خلاق رسته جانم	شده در قاف البرز آشیانم
چگونه کوه کز بس سر بلندی	فلک در پستی و او بر بلندی
نطاق کهکشان خلخال پایش	فضای لامکان از سینه جایش
همای پرگشازان کوهپایه	بفرق آفتاب افکند سایه
غزالش سبزه از مینو چریده	یلنگش نور را پهلو دریده
زحل در بوستانش پاسبانی	فلک بر آستانش نردبانی
نجوم چرخ ثابت تا بسیار	چو گوی انگل ز دامانش نگو سار

### ✽ آبخار کارا ✽

روان در دامن کوه آبخاری است	کز آن کوش بجنمت یادکاری است
نه شب خواب و نه روز آرام دارد	زیبشین روز (کارا) نام دارد
پستی از بلندی جسته آهنک	بلند و پست کرده زمردین رنگ
بدامان از کمر دامن کشانست	نطاق کوه همچون کهکشانست
سمند کوه از او کافور کون دم	فشانده از کمنل دم تا سر سم
نشسته چون نکبسا قلعه سنک	بچنک از آبخارش سیمگون چنک
نواهی بچنک رفته کوه در کوه	زدل چون سیل کننده تل اندوه
مرا چون سبزه منزل بر لب آب	روان زاب روان چون سبزه سیراب
بتاریکی فروزان شمع در پیش	چو قندیل فروزان دل خویش
نهاده شمع زرین تاج بر سر	مرا دل کشته آتشگاه در بر
دلی چون جمر و جانی بران عود	چو سوزان عود پیچان بر سر مود
دو چشم تشنه دیدار مهتاب	چو کام تشنه لب بر چشمه آب

### ✽ ماه سه هفته ✽

ز شب یکپاس رفته یا نرفته	کشید از کوه سر ماه سه هفته
ز طرف زلف مشکین شب تار	چو گیسو بند زرمه شد پدیدار
بگیسوی زمین دست زمانه	زد از ماه فلک زرینه شانه

فضای بسدی شد **ك**ه ربائی  
 مه از قصر فلک چون یارعیار  
 کمند زلف را حلقه کشوده  
 زدم من در کمند زلفی چونک  
 بزاری گفتم ای منظور آفاق  
 فراکش با کمند نور والا  
 دمی از ادم از دام جهان کن  
 سخن بالابه میگفتم بمهتاب  
 شبه گون عارض کیتی طلائی  
 که سازد نیمرخ صورت پدیدار  
 حلقه تیره شب را حلق سوده  
 شدم از رشته مهتاب آنک  
 بمعشوقی قرین ور عاشقان طاق  
 بیستی مانده را سوی بسالا  
 زدام و دد بخویشم میهمان کن  
 که ناگاه از در آمد لشکر خواب

### ✧ عالم خواب و بیداری ✧

به بیداری دژم شد خواب شبگیر  
 گرفته از دوسوهریک مراسخت  
 روان گویا زبان خاموش و خسته  
 بگوش هوش در بیداری و خواب  
 که این غالب بران گاه آن بر این چیر  
 نه در خواب و نه در بیداریم رخت  
 کشوده گوش لیکن چشم بسته  
 شنیدم این سرود از منطق آب

### ✧ سرود آبشار ✧

### ✧ خواب و بیداری ✧

که ای کشتی نشین بحر هسقی  
 در این ره خواب چون بسیار داری  
 که را شب دیده بیدار یار است  
 ازان بامرک خواب آمد برادر  
 بچشم آب میشد خواب اگر جفت  
 زمین راروز سرسبزی کجا بود  
 هنرها را بینداری است پیوند  
 سترون شد ز فرزند هنر خواب  
 زیبیداری سخن سنج سخن سنج  
 شکست کشتی است از خواب و مستی  
 همان به تاشی بیدار داری  
 بر بیدار دل شب زنده دار است  
 که باشد مردن و خفتن برابر  
 جهانرا زندگی بدرود میگفت  
 شب غم کی بشادی آشنا بود  
 پدر بیداری است و علم فرزند  
 پسر جهل است مادرش اگر خواب  
 زیبیداری ورنج اید بکف گنج

رصد افکن شود بر بام افلاك	زيبيدارى حكيم از مرگ خاك
بخفتن جفت از دانش شود فرد	ز بيبدارى فزايد دانش مرد
كه نرگس وار دارد دیده بيبدار	چون نرگس در جهان شد آن كله دار
كه شب چشمش ز خفتن روى بر تافت	مگر نرگس از آن روتاج ز ريبافت
زيبيداران كله نتوان ربودن	كله دارى نسازد با غنودن
رود در خواب اگر چشم جهاندار	شود در ملك چشم فتنه بيبدار

### ○ خدمت خلق ○

بر آبادى چو آب چشمه ميكوش	برای ديگران چون چشمه ميچوش
بصافى دل صفای ديگران باش	چو آب صاف دل روشن روان باش
هميشه دستيار وى جهانست	هر انكس دستيار ديگر انست
منخواه از مرگ ياران زندگاني	مجوی اندر غم كس شادمانى
ز بالا جانب پستی سفر كن	چو آب از كوه در هامون گذر كن
طراوت گسترى كن خشك و تر را	نگهبان شو جمادو جانور را
برای انجمن چون شمع ميسوز	ز سر تا پادراين كاخ دل افروز
فروزنده روان چون شمع باشى	بسوزش گر فروغ جمع باشى
نكو نامى بماند جاودانت	بنام نيك بستايد جهانست

### ○ حيات جاودانى ○

كوارا باش در كام زمانه	اگر خواهى حيات جاودانه
روان پرورشو از روشن روانى	ز آب آموز رسم زندگاني
بآب زندگاني همسرى كن	چو آب چشمه حيوان پرورى كن
مشو گل آب صافى را ميلاى	روان زالودكى چون آب بزداى
مشو بر مرغ و ماهى دام و قلاب	گل آلوده مكن بر جانور آب
روان مرغ باش و جان ماهى	روان خویش برهان از تباهى
همان آلودگى برداز جهان سود	سكندر كاب بر حيوان ببالود

\*\*\*

غرض از آب حیوان خوی آبت	گر ان آباد هر بوم خرابست
جهان بی آب مقهور ممانت	همه آبی بدهر آب حیاتست
بمعنی آب حیوان نیک نامی است	از ان چون جان نهانست و گرامیست
خضر ماند از نکونامی نکو نام	بنام نیک جاویدان در ایام

\*\*\*

مباش اسکندر دوران خضر باش	مزن ره گمراهانرا راهبر باش
از ان گویند اسکندر جوان مرد	حیات او جست و خضر از مرگ جانبرد
که ویران ساز گیتی بود و خونخوار	نهاد اندر جهان شمشیر خونبار
جهانرا چون بلای ناگهان خورد	بمرگ ناگهان روزی از آن مرد
سر آب آساز خون تشنه شد سیر	سر آب آسار او شد مرگ از انچیر

### فروتنی و سرکشی

چهارند آب و باد و خاک و آتش	فروتن آب و خاک و اندوسرکش
غبار انگیز شد از سرکشی باد	بگردون رفت از آتش دودیداد

\*\*\*

چو خاک افشرد در افتادگی پای	بسر داد ابرای ز افتادگی جای
بافتادن ز سر سبزی نشان یافت	جماد مرده نامی کشت و جان یافت
غبار انگیز شد هر کس چو صرصر	چو صرصر شد غبار الود خاطر
بفرق خلق بادار خاک بیزاست	نخستین بر سر خود خاک ریزاست
چو آتش قدمکش در سرفرازی	مسوزان عالمی از جور سازی
هر آنکس جور ساز است و جهانسوز	نیارد کرد چون آتش شبی روز
ستمکاران گیتی خوار غدار	نیند الا چو آتش خویشان خوار
نه تنها خورد آتش نیک و بدرا	که اول نیک و بد و انگاه خودرا
دوروزی باد و آتش را خروشت	همیشه آب سر چشمه بجوشت

فروتن آب روشن باشد و بس  
غبار بباد باران میفشاند  
مشوسوزنده آتش آب میباش  
شود پست و بلند از تو برومند

که سبزه روید از خار و گل از خس  
ز آتش آب شعله می نشاند  
بچای نیش نوش ناب میباش  
بپستی گرشوی چون آب خرسند

### بایداری و استواری

ز آب آموز رسم بیایداری  
مشو نومید بر ناید گرت کار  
نخستین کاب از این سر چشمه نوش  
نه سبزه بود بر جانہ درختی

که دارد جوش با پای استواری  
که در نومیدی امید است بسیار  
بر آبادی دشت و کوه زد جوش  
نه کاخی بودونه در کاخ تخی

شدم از کوه اندر دشت جاری  
بنو میدی شبی بر جا نخفتم  
بترک آرزو روزی نکفتم  
شدم در دشت غبرا سبزه گستر

بکوه و در درخت و شاخ پرور  
گوزن و میش و بز انبوه انبوه  
بشب سیراب تا روز آرمیدند  
دهید از هر گران زیبا نهالی

درختان بر ثریا سر کشیدند  
پس انگه شدیدیدار آدمی زاد  
هویدا شد هزاران باغ و خانه

\*\*\*

زستواری گره بگشاید از کار  
زیشت کار خوش بختی است در پیش  
چو کوه از استواری کامیابست  
شکسته دستی از ناپایداری است

کند نا استواری کار دشوار  
توانگر گردد از این پیشه درویش  
سرش شایان تاج آفتابست  
بنای فقر برنا استواری است

هلاک جان و بال یال و گردن  
بود دست شکسته آفت تن

دمد نومیدی از ناپسایداری  
کسی گرزندگان نا امید است  
از امید است باقی ز نسدگانی  
وزان عزت بدل گردد بخواری  
بر او چون تیره شب روز سپید است  
زنومیدی است مرک نا گهانی

### تاریخ

ز تاریخ کهن میجوئی ارحال  
دو صد و ده هزاران سال پیش  
بجوی دهر تا آب زمان بود  
زبان آبشار اندرز خوانست  
ولی هر کس نداند این زبانرا  
بر این سبزه که توافکنده رخت  
بساخته خرد مندان بیدار  
که بر این چشمه همچون سبزه رستند  
سرود من بگوش جان شنیدند  
بساشب کافتاب روی زردشت  
نشست او فیلسوفان ایستادند  
بساشبها که بر اورنگ فرهنگ  
بر این دامان بسی مهد کیان بود  
کیومرث اندر اینجا گاه زد گاه  
گهی شیرین فرود آمد ز شبیدیز  
از ان گاوی که گشت از آب من سیر

\*\*\*

پشوتن تنسرو اردای و فرهاد  
مہین فردوسی استاد گرامی  
همان سعدی چراغ و چشم شیراز  
قباد و مزدک و فرشید و فرهاد  
نظامی ان سخن پرداز نامی  
کمال الدین حکیم نکته پرداز

همان خاقانی و نیز انوری هم  
 در این سرچشمه کردند انجمنها  
 سرود نغز گفتند و شنودند  
 سخن آبی دیگر دارد در اینجوی  
 امیدی عسجدی و عنصری هم  
 ز خود ماندند در گیتی سخن ها  
 چو وقت خواب باز آمد غنودند  
 سرود اهنک تر دارد در اینکوی  
 بقیه دارد

## ( پرهیز نامه )

معالجه اسهال اطفال که برضاعت مصنوعی یعنی با شیر گاو تغذیه میکنند نکات مخصوصی دارد که اگر کاملاً رعایت نشود هر قسم اسهالی که باشد کم کم مزمن میشود و تمام دواهایی اثر میماند و بالاخره طبیب را خسته و محزون و صاحب مریض را دلشکسته و داخون میکند پس اگر طفل خود را دوست دارید دستورهای ذیل را منظور نمائید اولاً دفعات خروج و کیفیت اسهال را کاملاً مسبق باشید و همچنین ساعات بروز تب را معلوم کنید ثانیاً آثار کرم که عبارت از جریان آب دهان و قریچه دندان و انقلاب و طلاطم است ملتفت باشید ثالثاً یک روز شیر گاو را بکلی موقوف کنید و بجای آن فقط آب جوشیده یا آب برنج بی نمک بدهید. روز دوم یاسیم آب حبوبات جوشیده بطوری که دستور داده خواهد شد بخورانید. روز چهارم شیر را بدستوری که دارید رقیق تر از سابق بدهید بعضی ها یک قاشق آب آهک اضافه میکنند. روز پنجم اگر اسهال برطرف شد شیر معمولی را شروع کنید و غذا های دیگر را که سابقاً میدادید بعد از یک هفته تدریجاً و کم کم بدهید. ماست شیرین در هر حال نافع است ماست ترش گاهی بسیار مفید اما طبیب بمناسبت وقت باید تجویز نماید. شکم طفل را گرم نگاهدارید شال نرم پشمی یا بطری آب گرم یا حوله گرم لازم است. از استنشاق هوای آزاد طفل را